

با سلام
خلاصه غزل ۱۲۰۹ از برنامه ۹۵۸

ای دل بی بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعت اکرام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

انسان به عنوان امتداد خدا به این جهان آمده، و از طریق همانش با چیزها بافت ذهنی درست کرده و آن را در مرکزش گذاشته و بر حسب آن فکر و عمل می کند، و مقصود آمدنش را فراموش کرده است. این من ذهنی روی هشیاری و دل اصلی ما را پوشانده، و به جز بی بهره گی درد و غصه برای ما حاصلی نداشته است. دل بی بهره هشیاری است که اتفاق این لحظه را مهم تر از فضای گشوده شده می داند. اما ما با آگاهی که بزرگان به ما داده اند، باید عکس مقاومت من ذهنی را عمل کنیم. هر چیزی که برایش مهم است را با فضا گشایی جدی نگیریم، و به دل اصلی مان توجه کنیم. برای این که خداوند انسان را گرامی داشته و هر لحظه سعی می کند در انسان به بی نهایت و ابدیت خودش زنده شود. بنابراین با عقل من ذهنی بالا نمی آییم، و خداوند را این لحظه امتحان نمی کنیم.

دانه شیرین بود اکرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

این که خداوند گفته من انسان را گرامی داشته ام، یا اگر فضا را باز کردیم و دیدیم به خدا زنده می شویم، اگر بخواهیم با دید من ذهنی ببینیم، به نظر دانه شیرین می آید، ولی آن دام ذهن است و باید از آن بترسیم. چون ممکن است به مرکز ما بیاید، و ما با آن همانیده بشویم. ما با هیچ چیز حتی اکرام شاه همانیده نمی شویم.

گر چه باران نعمت است، از برق ترس
شاد ایامی، تو از ایام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

خداوند نعمت هایش را از ثانیه اول که ما به این جهان می آییم، به ما می دهد. رشد ما از نظر جسمی و موفقیت های ما در زندگی همه باران رحمت زندگی است، ولی ما در ذهن با این ها همانیده می شویم و دچار روشنایی جسمی می شویم. به زمان مجازی گذشته و آینده می افتیم و با تغییرات ذهن دچار شادی یا غم وضعیت های زندگی می شویم. باید بدانیم هر چیزی که از ایام درست شده، ایام هم خواهد گرفت. بنابراین در این لحظه کار ما فقط فضا گشایی است، تا خداوند شادی بی سببش را در تمام ذرات وجود ما بدمد و ما را به خودش زنده کند.

لطف شاهان گر چه گستاخت کند
تو ز گستاخی ناهنگام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

ما در این لحظه در مقابل شاه اصلی خداوند که می خواهد به ما لطف کند گستاخ می شویم و گستاخی ما همین بالا آمدن به صورت من ذهنی و پندار کمال است. از وقتی که متولد شده ایم، فرصت بوده در او فنا بشویم و بقا پیدا کنیم و روی پای ذات اصلیمان بایستیم. ولی آمدیم از عقل من ذهنی استفاده کردیم و دچار ناموس و پندار کمال و درد و غم شدیم. آیا این گستاخی ناهنگام نیست، پس چیست؟ آیا شکایت و ناله و توقع داشتن گستاخی نیست؟ پس چیست؟ خداوند از بس که خطاهای ما را عفو می کند ما گستاخ تر می شویم. اگر به ما لطف می کند باید فضا باز کنیم و همیشه صفر باشیم، و مواظب باشیم لطف او را زیر پا له نکنیم.

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش
آن زمان از زخم خون آشام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

خنده شیر، خداوند یعنی شکوفا شدن ما بر اساس همانیدگی ها. یعنی ما کنار بام هستیم و هر لحظه ممکن است بیفتیم پایین و ضررش را ببینیم. هر کسی بر اساس من ذهنی بلند می شود و از همانیدگی ها هویت می طلبد و شکوفایی خودش را که به برکت زندگی به دست آورده را از من ذهنی می داند و خاصیت نحسی و مریخی را به نمایش می گذارد. این گستاخی است در مقابل خداوند، و جناب مولانا می گوید: مواظب باش و از زخم خون آشام یعنی از دریده شدن همانیدگی هایت بترس، و با عدم کردن مرکزت به تعظیم خدا عمل کن.

ای مگس دل، با لب شکر مپیچ
چشم بادام است، از بادام ترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

انسانی که من ذهنی درست می کند. بدون حضور ناظر است و قوه تشخیص ندارد و ذهنش را رها کرده، مانند مگسی است که روی هزار تا چیز همانیده می نشیند، و شیره آنها را می کشد. ما به عنوان امتداد خدا نباید مگس دل باشیم، شاید این اولش به نظر زیبا و شیرین بیاید، ولی دارای دام است، از این دام باید بترسیم که همانیده نشویم تا مبادا به مرکز ما بیاید. باید فضا را باز کنیم تا زندگی به ما قدرت تشخیص و شناسایی بدهد، تا به دام نیفتیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه از اردبیل